■ وقتی فرزندم، خاطره اش را برایم می گفت: مو بر بدنم سیخ شد. پسرم گفت: من را یک جوان بسیجی و خوش سیما به اسارت گرفت و او با اصرار از من خواست که کارت و پلاکم را به او بدهم. حتی حاضر شد پول آنها را بدهد، وقتی آنها را به او سپردم اصرار می کرد که حتماً باید راضی باشم.

تو مرده ای سردار!

■ بخش هایی از نامه شهید احمد شوشه (از گرگان) که بعد از عملیات کربلای ۵ ، به صدام نوشته است

تو مرده‌ای سردار!

مردان ما یک بار دیگر آمدند سردار، مردان صخره و دشت.مردان رود و نیزار،مردان راز و نیاز،اینان مثل رگ‌های نورانی صاعقه‌اند، مثل پاره های آهن و مثل براده‌های نورند.

ببین چگونه ارابه های پولادین تو در دست‌های مردان ما مثل موم آب می شوند و چگونه سربازان مفلوک تو بر خاک زانو می‌زنند، ببین چگونه خاکریزها و سنگرهایت در دشت گسترده شلمچه از هم فرو می پاشد و دهان فرماندهانت از ترس قفل می شود. تناور مردان ما را ببین! حریتی در دل آن‌ها است که به وسعت شقاوت تو زبانه می کشد. باید این مردان را شناخته باشی. باید به تو گفته باشند که اینان کیانند. این مردان یک شبه اروند رود را به خواب ناز فرو بردند تا به بیداری فاو برسند. همین مردان بودند که پوزه‌ی تو را از حمیدیه تا به فاو به خاک مالیدند و ازمهران تا کرکوک نعش تو را بر خاک کشیدند و امروز از شلمچه تا بصره و فردا تا کربلا تو را لگدمال خواهند کرد.

سردار تو مرده‌ای!

تو روزی مردی که نتوانستی آن نور را خاموش کنی، نوری که از غار حرا به قلوب ملت ما تابیده بود و اکنون می رود تا جهانی را روشنی بخشد.

سردار، تو روزی مردی که ما بسیاری از آن چه را که دوست می داشتیم از دست دادیم! نخل‌های شکسته را به یاد فرزندان‌مان با خون و آتش زینت دادیم و امواج رودها را به نام دلاوری نام گذاری کردیم. این قلل مرتفع که به آبی آسمان عزّت و صلابت می‌بخشند به نام نامی گمنامی ثبت شدند تا گل هایی که بر دامن آن می رویند سرخ باشند،حتی سرخ تر از خون پاکی که تخته سنگ های آن را رنگین کرده بود.

سردار تو همان روز مردی که دختر بچه روستایی از پنجره کومه‌اش نگاه معصومش به کلاه آهنی سربازانت افتاده، روشنی قلب کوچکش خاموش شد و در بستر عروسکش به خواب ابدی فرو رفت.آری سردار امروز ما پیروزیم، به برکت آن نور، پیروزیم به برکت خون هایی که مثل فواره به آسمان پاشید و تنور سرخ این همه شقایق، دشت ها و کوه‌های ما را گرم کرد.

سردار، تو مثل هر دیکتاتور دیگری می ترسی و می لرزی، تو می دانستی که بخاری کرملین برای همیشه آدمی را گرم نمی کند و شومینه کاخ سفید ممکن است با فوت یک بسیجی خاموش شود، برای همین است که تو باد کرده‌ای به روی دست آن پوست فروش که خنده‌های آهنین دارد و روی زین اسب آن گاوچران هفتاد ساله باد کرده‌ای.

سردار، آیا می دانی که آن‌ها پاپیون‌های مشکی خود را آماده گذاشته‌اند تا برایت اعلام عزا کنند، به پشت تریبون حماقت در ستایش جنایات تو نطق کنند.

سردار، آن‌هایی که تو را با زاغه مهمات نوازش می کردند، نگفتند که این سرزمین، سرزمین رسول الله است، نگفتند که این مردان فرزندان حیدرند، آیا به تو نگفتند که این مردان بر نوک قله ها گلوله ی خمپاره می‌گذارند و تخته سنگ ها را پله می کنند. نه سردار، آن‌ها هم نمی دانستند و نمی دانند، تو هم نمی دانی بعد از این مدال‌هایت را برای بچه‌هایت بگذار تا سرگرم شوند. یونیفرم، شنل و دستکش مخمل را برای مترسکی بگذار که شرمنده صاحب جالیز است.

سردار آماده باش، مردان ما می آیند تناور مردانی که سبزی جنگل از دم گرم آنان است. آماده باش سردار، تا مردان ما نقطه سرخ رنگ و مرطوبی را بر شقیقه‌ات هدیه کنند. آری سردار! تو مرده‌ای پیش از آن که مردان ما از راه برسند. هفته گذشته یک بار دیگر بازوان قدرتمند رزمندگان غیور اسلام حماسه آفرید و سیلی محکم دیگری بر چهره کریه حکام مزدور بغداد و اربابان غربی و شرقی آنان نواخت. عملیات پیروزمند کربلای ۵ که در شرایطی بسیار حساس انجام شد، پاسخ دندان شکنی بود به یاوه‌گویی‌های حکام بغداد و همه بوق‌های تبلیغاتی استکباری و صهیونیستی که می خواستند از صدام مزدور و مفلوک یک قهرمان بسازند و یک بار دیگر چهره رنگ باخته او را با سرخ آب و سفید آب‌هایی که در کارخانجات دروغ سازی آمریکا و اروپا و اسراییل تهیه می‌شوند بزرگ نمایند.

خاطره ایی خواندنی از یک عراقی

پلاک

از روزی که شنیده بود یکی از فرماندهان سپاه برای زیارت به کربلا آمده ، در پوست خود نمی گنجید، می خواست خاطره ای که سال ها بر دل و روح او نقش بسته بود، به صاحبانش بسپارد. با این فکر خود را به کربلا رسانده و درخواست ملاقات با آن فرمانده را کرد.

لحظات در انتظار اجازه ملاقات به سختی می گذشت. او که یکی از نیروهای نظامی ارتش عراق در سال های جنگ بوده، ابتدا نتوانست اجازه ملاقات بیابد. سرانجام وقتی به حضور فرمانده رسید؛ از او پرسید: "مرا می شناسی؟" فرمانده پاسخ داد: "بله شما ابوریاض از نظامیان سابق رژیم عراق و اکنون نیز جزء مردان سیاسی این کشور هستید. به همین خاطر ملاقات با شما برای من سخت بود."

ابوریاض گفت: اما من حرف سیاسی با شما ندارم. سال هاست که خاطره ای را در سینه دارم و انتظار چنین روزی را می کشیدم تا با گفتن آن، دین خویش را ادا نمایم و او این گونه خاطره اش را آغاز کرد:

در جبهه های جنگ جنوب دقیقاً در مقابل شما در حال جنگ بودم که با خبری از پشت جبهه مرا به دژبانی جبهه فراخواندند. وقتی با نگرانی در جلو فرمانده خود حاضر شدم؛ او خبر کشته شدن پسرم را در جنگ به من داد.بسیار ناراحت شدم. من امید داشتم که پسرم را در لباس دامادی ببینم. اما در نبردی بی فایده و اجباری جگرگوشه ام را از دست داده بودم.

وقتی در سردخانه حاضر شدم، کارت و پلاک فرزندم را به دستم دادند. آنها دقیقاً مربوط به پسرم بود.اما وقتی کفن را کنار زدم با تعجب توأم با خوشحالی گفتم: اشتباه شده این فرزند من نیست. افسر ارشدی که مأمور تحویل جسد فرزندم بود، به جای تعجب یا خوشحالی، با عصبانیت گفت: این چه حرفی است که می زنی، کارت و پلاک قبلاً چک شده و صحت آنها بررسی شده است.وقتی بیشتر مقاومت کردم برخورد آنها نگران کننده تر شد. آنها مرا مجبور کردند تا جسد را به بغداد انتقال داده و او را دفن نمایم.

رسم ما شیعیان عراق این بود که جسد را بالای ماشین گذاشته و آن را تا قبرستان محل زندگی مان حمل می کردیم. من نیز چنین کردم. اما وقتی به کربلا رسیدم، تصمیم گرفتم زحمت ادامه ی راه را به خود ندهم و او را در کربلا دفن نمایم.هم اینکه کار را تمام شده فرض می کردم و هم اینکه ضرورتی نمی دیدم که او را تا بغداد ببرم، چهره ی آرام و زیبای آن جوان که نمی دانستم کدام خانواده انتظار او را می کشد، دلم را آتش زده بود. او اگر چه خونین و پرزخم بود، ولی چه با شکوه آرمیده بود.

فاتحه ای خواندم و در حالی که به صدام لعنت می فرستادم ، بر آن پیکر مظلوم خاک ریختم و او را تنها رها کردم.اگر چه سال ها از آن قضیه گذشت ، اما هرگز چیزی از فرزندم نیز نیافتم.

دوستانش جسته و گریخته می گفتند او را دیده اند که اسیر ایرانی ها شده است. با پایان جنگ ، خبر زنده بودن فرزندم به من رسید. وقتی او در میان اسیران آزاد شده به وطن بازگشت ، خیلی خوشحال شدم. در آن روز شاید اولین سئوالم از فرزندم این بود که چرا کارت و پلاکت را به دیگری سپرده بودی؟ وقتی فرزندم، خاطره اش را برایم می گفت: مو بر بدنم سیخ شد. پسرم گفت: من را یک جوان بسیجی و خوش سیما به اسارت گرفت و او با اصرار از من خواست که کارت و پلاکم را به او بدهم. حتی حاضر شد پول آنها را بدهد، وقتی آنها را به او سپردم اصرار می کرد که حتماً باید راضی باشم. من به او گفتم در صورتی راضی هستم که علتش را به من بگویی و او با کمال تعجب به من چیزهایی را گفت که در ذهنم اصلا جایی برایش نمی یافتم.

آن بسیجی به من گفت :من دو یا سه ساعت دیگر به شهادت می رسم و قرار است مرا در کربلا در جوار مولایم امام حسین(ع) دفن کنند.می خواهم با این کار مطمئن شوم که تا روز قیامت در حریم بزرگ ترین عشقم خواهم آرامید...

وقتی صدای ابوریاض با گریه هایش همراه شد. این فقط او نبود که می گریست بلکه فرمانده ایرانی نیز او را همراهی می کرد.

ماجرای واقعی حضور یک شهید در این دنیا

امضای بابا

◈ گرد آورنده : عباس تقی پور / به نقل از زهرا صالحی فرزند شهید

آخرین روزهای سال ٦٢ بود همه منتظر اومدن بابا از جبهه بودیم که خبر شهادتش رو شنیدیم . مادرم برای شرکت در یک مراسم یادبود به خوانسار رفت من هم رفتم به مدرسه.

همون روز خانوم معلم برگه های امتحانی رابین بچه ها پخش کرد وگفت : پدر یا مادرتون باید این برگه رو امضاء کنن . وقتی به خونه برگشتم بعداز خوندن نماز روی سجاده نشستم شروع کردم باخدا راز ونیاز کردن . شب بابا اومد به خوابم وخوشحال وخندون به من گفت : زهرا اون برگه رابیار تا برات امضاء کنم . گفتم : کدوم برگه ،بابا گفت : همون که امروز توی مدرسه بهت دادن. برنامه رو آوردم یه خودکار هم پیدا کردم ودادم به بابا او هم دستی به سرم کشید وشروع کرد به نوشتن. صبح که بلند شدم از خواب دیشب چیزی خاطرم نبود .

وقتی که حاضر می شدم برم مدرسه ، یک دفعه چشمم به اون برگه افتاد . باورم نمی شد گوشه برگه امتحانی دستخط پدرم بود با همان امضاء همیشگی .

اینجانب نظارت دارم- سید مجتبی صالحی

این رویداد بزرگ پس از بررسی علمی ودقیق کارشناسان تطبیق با امضای شهید قبل از شهادت مورد تائید قرار گرفته وبه اثبات رسید.

با ساکنان بهشتی

■ شهید موسی صالحی

آنانکه چون به حادثه سخت وناگواری دچار می شوند ، صبوری پیشه گرفته وگویند بفرمان خدا آمده وبسوی او رجوع خواهیم کرد وآن کسی را که در راه خدا کشته شود ، مرده نپندارید بلکه او زنده ابدی است .

با درود فراوان خدا بر رهبر کبیر ، این پیر جماران ودرود فراوان بر روان پاک شهیدان گلگون کفن ، بخصوص شهدایی که خون پاک خود را نثار جمهوری اسلامی کرده اند واز خود شجاعانه ایثارگری نشان داده اند ومانند شیر درمیان لشکر کفر به ستیز ونبرد برخواسته وآنها را چون برگهای خزان از پای در آورده اند.

درود من به شما ای ادامه دهندگان راه شهدا ء بیدار باشید، بهوش باشید ، ایثار واخلاص داشته باشید تقوا راپیشه کنید که امروز روز امتحان یوم الحساب فرا رسیده سعی کنید از حالت عجولانه بیرون آئید واز لجنزارهای کثیف مادی ، خودتان را به درآورید وبیاد روزهایی بیفتیم که امام حسین با کفار چگونه جنگیده ، در آن زمان کی بود ؟ ما هم باید ادامه دهنده راه حسین باشیم .

شما ای والدین و ای برادران وخواهرانم در فکر من نباشید درفکر اسلام باشید . شما در راه اسلام چیزی نداده اید. آن امام حسین بود که غریبانه در سرزمین کربلا در راه اسلام از جان ومال وخانواده گذشته و یاران خود را از دست داده، لذا شما دیگر چگونه می خواهید ناراحت من باشید . می دانم پدر بزرگوارم وای مادر مهربانم که مرا از کودکی در آغوش گرمتان پرورانده اید وشب و روز در رنج و زحمت بوده اید بخصوص تو ای مادرم که شبها را در پهلوی گهواره ام به بیداری گذراندی ، دلت می سوزد اما نه مادر جان من یک امانتی از خداوند بودم در نزد شما وهرکسی که امانتی را تحویل می گیرد ، باید روزی آن را پس دهد.

لذا شما هم افتخار داشته باشیدکه توانستید امانت خدا رابه خودش بازگردانید . این برایتان بزرگترین سعادت است. ونیز از خدای خودبخواهید که این قربانی ناقابلتان رادر درگاه حقش بپذیرید ودر صف یاران امام حسین قرار دهد. من از شما والدینم وبرادرانم وخواهرانم می خواهم که چون نتوانستم در قبال شما خدمتگذار خوبی باشم واز همگی شما امید بخشش دارم .

همچنین تو ای همسر گرامیم کهنتوانستم در قبال تو وفادار باشم ودر این مدت کوتاه تنهایت گذاشتم نیز مرا ببخشی وحلالم کنی واز تو می خواهم اگر یادگاری از من باقیماند، همچون زینب کربلا از آن نگهداری کنی وراه خدا وخط اسلا م را به آن نشان دهی . مبادا که از تربیت آن غفلت داشته باشی . از دعا کردن به رزمندگان اسلا م کوتاهی نفرمائید.

■ با تشکر از معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی سازمان بنیاد شهید و امور ایثار گران استان هرمزگان

فیلمنامه کوتاه

قسمت پایانی

کوچه باغ های میلاد

◈ سیدرضا هاشمی زاده

روز- خارجی - مدرسه

سر در مدرسه را تزیین کرده اند وپارچه بزرگی که روی آن عبارت "مقدم معلم گرامی وجانبازمان کوه صبروایثار وآغوش گشای اشتیا ق وعشق برادرمسعودصمیمی گرامی می داریم "را روی دیوارنصب نموده اند.جشن کوچکی راه افتاده است .

پرچم های رنگارنگ با وزش آرام باد می رقصند . مسعود با ویلچر وارد مدرسه می شود.دانش آموزان خوشحال به طرفش می دوندوهمه برایش کف می زنند.صدای بچه ها: خوش اومدین خوش اومدین ... مدیر وچند معلم نیزحلقه گل به دست می آیند.رحیم عکس می گیرد.فرد دیگری هم فیلمبرداری می کند.صدای صلوات وبوی اسپند درفضا می پیچد.

شب - داخلی - آسایشگاه

مصطفی ، رحیم و مسعود دراتاق نشسته وبگو وبخند می کنند.

مصطفی : خودمونیم توهم عجب یک دنده ولجبازی .هرسه می خندند.

مسعود: خوب ، بعضی وقتها لجاجت نیست، اثبات عشق است ،اصرار بر اثبات احساس وانگیزه است .

مصطفی : حالا جالبه بدونی ، مدیرکل به تازگی دستورداده درتمام مدارس سطح شیب دار بسازند برای جانبازان عاشق تدریس ، توجرقه اش رو زدی.

رحیم : اگه همین جوری ولش کنیم باهمین ویلچر به آسمان هم می ره.

مسعود: نه اونجاهادیگه راهمون نمی دن .

رحیم : سریع زد شبکه دو...اینجا (اشاره به سینه اش می کند) دل است ، شبکه دوم ملایک ...با دهنش ادای ارم خبر را در می آورد...هرسه می خندند.

مصطفی : نگفتی حالابه همراه این بچه ها می ری یانه ؟می توانی بعدازاین همه مکافات ودوندگی، خستگی درست وحسابی درکنی.

مسعود : بله رابلندبگم (هرسه می خندند)

غروب - خارجی - کناردریا

دانش آموزان دراردوی تفریحی . کناردریا. دانش آموزان را اطراف پراکنده اند. مسعود بر ویلچرنشسته رو به دریا.موجی ازآب زیرچرخهای ویلچرش عبورمی کند. چشمهایش در ژرفای افق پر می زند. چند قایق در دوردست تماشا شناورند. خورشید سرخ روی تن آب غوطه می خورد. مسعود ساکت وآرام دریا رانگاه می کند. یکدسته پرنده باهم می گذرند.

شب - خارجی - کنارساحل

چنددانش آموز دور ویلچرمسعود نشسته اند واوبرای آنهاحرف می زند.

مسعود: بچه هاپرواز واژه ایست که فقط پرنده هاباآن آشناهستند یااونهایی که مثل پرنده هاهستند .پرواز چندمرحله است مثل وزنه برداری .بعضی وقتها یک وزنه بردار نمی تونه وزنه را یک ضرب بلند کنه ،برهمین اساس شاید یک پرنده هم نتونه به یکباره اوج بگیره .

روز- داخلی - اردوگاه ساحلی

دانش آموزان درحال بازی هستند وبرخی نیزمطالعه ، نقاشی یا حرف می زنند.مسعود هم مشغول خواندن کتابی است .چند دانش آموز به مسعود نزدیک می شوند. یکی ازآنها:آقا شماهم درس می خونید؟ مسعود(خوشرو):بله می خوام کنکوربدم. رحیم ازدورمی آید.ضبط صوت خبرنگاری در دست دارد. رحیم ازدور:السلام علیکم جمیع دلاوران کوچک وبزرگ .نتونستم دوریتون روتحمل کنم .اومدم از هردوتون گزارش تهیه کنم مسعود خودتو آماده کن . مسعود:توکه بابا دست هرچه نخودآشه ازپشت بستی .همه می خندند.

روز-داخلی - آسایشگاه

مسعود در حال تماشای فیلمی ویدویی است. فیلم ازیک مسابقه ویلچرانی است که مسعود در آن حضوردارد و رحیم نیز گزارشگرش می باشد.صدای رحیم روی فیلم ویدیو: مسابقه ویلچررانی (تصاویری از مسابقه) بین جانبازان سرافرازهشت سال دفاع مقدس برگزارشد . چهره برتر این مسابقات (تصویر مسعود) برادر مسعود صمیمی می باشد و اکنون پایان مسابقه .مسعود ازخط پایان می گذرد.تصویرانداختن حلقه گل به دورگردنش توسط مسئولان .

تصویر مصاحبه مسعود: برادرصمیمی ازاینکه برنده شدید چه احساسی دارید؟

مسعود: خوشحالم من بااین حرکتم خواستم بگم ماآهنین عزم دشمن شکاریم ... مسعودباکنترل از راه دور ویدئو را خاموش می کند.رحیم داخل می شود . (خوشحال و بشاش).

رحیم :سلام آقا مسعود.

مسعود:وعلیک السلام (رحیم شاد روی تخت ولو می شود)

رحیم :۳تامژده دارم .مشتلقم را هم اول ازهمه می گیرم .مسعودازلیوان کنار دستش غنچه گل سرخی برمی داردوبه طرف رحیم می گیرد.

مسعود : خوب نگفتی چیه این اخبار خوشت؟

رحیم ازیخچال شیرینی برمی دارد و همانطور که سق می زند می گوید:

اول : در کنکور ارشد قبول شدی همینجا و همین رشته باحال خودت .مسعودهمچنان آرام نگاهش می کند.

دوم مقاله ات درموردجانبازان به نام جبهه ایی به نام اجتماع درروزنامه چاپ شد. اینهاش (روزنامه رابه دست مسعود می دهد) مسعودهمان حالت سابق رادارد. وسوم اینکه ابلاغ رسمی معلمی ات روهم بالاخره دادن....

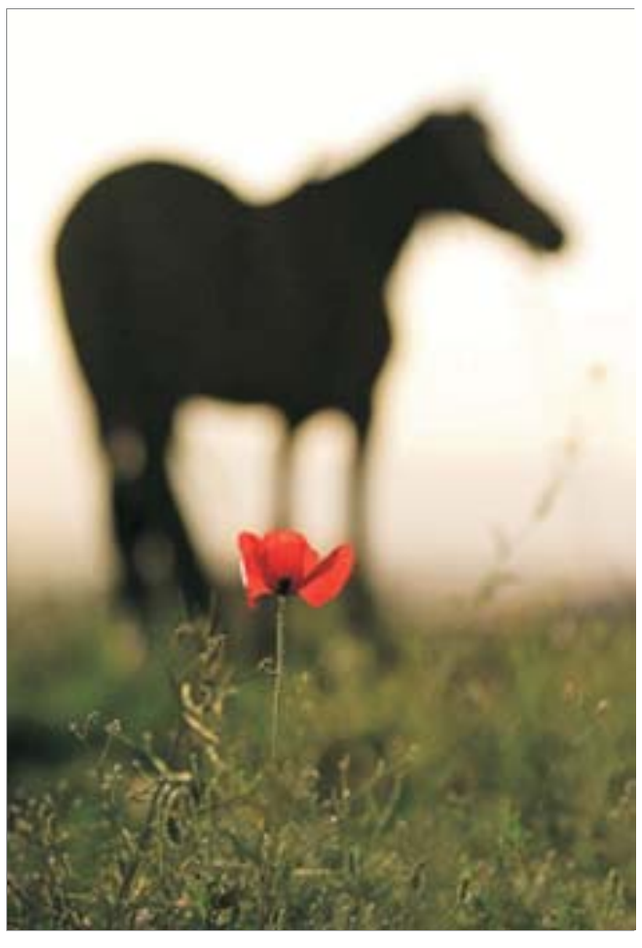

مسعود امان نمی دهد، روی ویلچربالاوپایین می پردوتکبیرسرمی دهد.رحیم باشگفتی اورامی نگرد.

روز- خارجی - خیابان

مسعود و رحیم هر دوسواربرموتور سه چرخ درحال حرکت می باشند.

رحیم :خیابان راداری درست می ری ؟همین خیابونه

مسعود:آره فکرکنم .

رحیم :پس قربون دستت منوجلوی اداره بیمه پیاده کن کاردارم .

چندمترجلوتر، مسعودتابلوی بیمه رامی بیند و موتور را متوقف می کند.

مسعود: اینم بیمه .کرایه یادت نره؛ مثل همیشه (هر دو می خندند و صلوات می فرستند) موتور به راهش ادامه می دهد.

روز- خارجی - خیابان (ادامه)

مسعود تابلوی مدرسه رامی بیند.با موتور وارد مدرسه می شود.

دانش آموزان، بچه هابادیدن مسعود به سمت وی می دوند.کمکش می کنند؛ ویلچرش را ازکنارموتورش درآورد وسوارشود .

غروب - خارجی - کوچه باغ

مسعود درفضایی مه آلود باویلچرش به پیش می رود.دوطرف دیوارهای بلند کوچه باغ، درختهای اناردیده می شود که سر برآورده اند. مسعود همچنان درکوچه باغ پیش می رود. درمیان خیال و رویا، رزمنده هایی رامی بیند که دنبالش درصفی منظم حرکت می کنند.

هرچند قدم تابلوی مدرسه ایی را می بیند. صدای ضرب آهنگ پوتین هاشنیده می شود مثل رژه رفتن .مسعود همچنان درکوچه باغ ویلچر می راند.تصویرثابت می شود.

آگهی تاسیس شرکت راتا افزار دریا با مسئولیت محدود

شرکت فوق در تاریخ ۱۳۸۷/۰۹/۱۷تحت شماره ۱۰۳۷۵ دراین اداره به ثبت رسیده ودر تاریخ ۱۳۸۷/۰۹/۱۸ از لحاظ امضاء ذیل دفاتر تکمیل گردیده وخلاصه شرکتنامه آن به شرح زیر جهت اطلاع عموم در روز نامه رسمی آگهی می شود.

۱ - موضوع شرکت : تولید نرم افزار ، ارائه کلیه کارهای خدمات وفروش رایانه اعم از نرم افزاری ،سخت افزاری ،الکترونیک ومخابرات ، خدمات وفناوری ای تی ، پاکت پی سی ، شبکه ، نصب و راه اندازی شبکه رایانه ای وایرلس ، دوربین مدار بسته واطفاء حریق ، تولید وتعمیر قطعات ودستگاههای الکترونیکی ، خدمات فنی ومهندسی، فن آوری نانو وبازرگانی واخذ نمایندگی از شرکت های داخلی وخارجی وسایر موارد مندرج در ماده دو اساسنامه .

۲ - مدت شرکت :از تاریخ ثبت به مدت نامحدود

۳ - مرکز اصلی شرکت :

۱ - ۳ - استان هرمزگان شهربندرعباس بلوار امام خمینی پاساژ هرمز طبقه دوم پلاک ۲۰٤

٤ - سرمایه شرکت :

مبلغ ۰۰۰ / ۰۰۰ / ۱ ریال می باشد.

٥- اولین مدیران شرکت :

۱ - ٥ - خانم کبری احمدی زاده به سمت رئیس هیئت مدیره

۲ - ٥ - آقای حمید داس کارخمیران به سمت عضو هیئت مدیره

۳ - ٥ - آقای حامد داس کارخمیران به سمت عضو هیئت مدیره .

٤ - ٥ - آقای حامد داس کار خمیران به سمت مدیر عامل به مدت نامحدود انتخاب گردیدند.

٦ - دارندگان حق امضا ء :کلیه اسناد واوراق بهادار وتعهد آور با امضاء مدیر عامل همراه با مهر شرکت معتبر است .

۷ - اختیارات مدیر عامل :مطابق اساسنامه می باشد.

اداره ثبت شرکت ها وموسسات غیر تجاری واحد ثبتی بندرعباس

تاکسیرانان عزیز

آیا می دانید سوار نمودن دو نفر مسافر در صندلی جلو تخلف از مقررات راهنمایی و رانندگی محسوب می شود

سازمان مدیریت و نظارت بر تاکسیرانی بندرعباس

روابط عمومی سازمان مدیریت و نظارت بر امور تاکسیرانی بندرعباس